
Chronicle of Mulla Ja`far Qazvini

Akhund Mulla Ja`far Qazvini, *Tarikh* (Lansing, MI.: H-Bahai, 1998). Available on the World Wide Web at [/~bahai/areprint/vol2/jafar/jafar.htm](http://~bahai/areprint/vol2/jafar/jafar.htm) .

[Brief autobiographical chronicle of the Shaykhi and Babi movements, including Fort Shaykh Tabarsi]. First published as addendum to Kazim Samandar, *Tarikh-i Samandar* (Tehran: Baha'i Publishing Trust, n.d. [first edition]), pp. 446-498. This chronicle was mysteriously removed from subsequent printings of Samandar's history.

References: MacEoin, *Sources for Early Babi Doctrine and History*, pp. 165-166:

"The . . . narrative of some fifty pages penned by Mulla Ja`far Qazvini . . . The author was born between 1221/1806 and 1223/1808 in Qazvin, studied in Karbala under Rashti, became a Babi, and met the Bab en route to Maku. His history, which remains incomplete, was written in 1293/1876. It contains references to al-Ahsa'i, Rashti, Shirazi, Bushru'i, Darabi, the Shaykh Tabarsi insurrection, the attempt on Nasir al-Din's life, and details of sundry events at Qazvin. Like the narrative of Hajj Nasir Qazvini, it was published in the first edition of the *Tarikh-i Samandar*, but it too was removed from subsequent printings.

[Intro](#)

p. 1	p. 2	p. 3	p. 4	p. 5	p. 6	p. 7	p. 8	p. 9	p. 10
p. 11	p. 12	p. 13	p. 14	p. 15	p. 16	p. 17	p. 18	p. 19	p. 20
p. 21	p. 22	p. 23	p. 24	p. 25	p. 26	p. 27	p. 28	p. 29	p. 30
p. 31	p. 32	p. 33	p. 34	p. 35	p. 36	p. 37	p. 38	p. 39	p. 40
p. 41	p. 42	p. 43	p. 44	p. 45	p. 46	p. 47	p. 48	p. 49	p. 50
p. 51	p. 52								

سواد تاریخ مرحوم متصاعد الی الله آخوند ملا جعفر
علیه بهاء الله است از میان رفته و این مقدر ار
باشی مانند آنکه در بیان و نقد پیم شد از اسرار
نسخه به دنیا. خوب آن مرحوم است که
الحمد لله بامحسن مال عروج بملکوت
بمهر ز. در روزه و نماز مبارک
ایشان اکنون به شدت مقدسه
و عبودیت آستان مقدس
قالیم و در محبت
المیه
ثابتند

باب اول

در بیان احوال و شرح حال حقیر است .
 یاد دارم که در زمان طفولیت چنانکه رسم ادیبان
 مکتب است کتاب یکی از عللای زمان که غرور را وحید عصر
 و فرید دهر دانسته رساله مشتمل بر اصول و حقوقی بر فرغ
 نوشته بحقیر داده به فراتم تا بر آن زیاد کند آغاز کلام
 در اصول وی این بود بدانکه خداوند قادر است و انبیا
 قادر نباشد عاجز خواهد بود و عالم است اگر عالم نباشد
 جاهل خواهد بود و بصیر است و اگر نه نور ندارد پسرد
 و بیناست اگر بینا نباشد نابینا خواهد بود و سمیع است
 و الا بسی سمع خواهد بود و علیم است و این بیانات را
 استماع نمودم و کلمات نهنگه را دیدم رغبت در خواندن نکردم
 و زجر استاد دیدم و گدا بکتب درون حق تا ایل نشدم بگر
 پند سنه بصرف و نحو و معانی بیان و حکمت عمر بصرف
 نمودم و لیالی و ایام بنواقل و فرایش و ادعیه و تاجبات آل الله
 مداومت مینمودم شبها راز و نیازی با معبود بی نیاز داشتم
 تا آنکه در عالم رویا سید انبیا محمد مصطفی ز سر زار لیا
 علی مرتضی را در محفلی دیدم و جمعی از عللای زمان حاضر

بودند نفسی سئزالی از حضرت رسول نمود حضرت روی به
 مرد پیری نورانی محاسن سفید و ابرو و لباس سفید نورانی
 فرمود جواب سائل را بیان کن جواب فرمود پرسیدم ^{کیست}
 این مرد نورانی مردی گفت جناب شیخ احمد احسائینی
 علیہ بہاء اللہ و آن کسی را کہ طالبی اینست سائل معروض
 داشت کہ علمای حاضر (کہ) جناب سید محمد و سید
 مهدی طالبی و دیگران درباره جناب شیخ بد میگویند
 حضرت بمجرد استماع این کلام روی از ایشان گردانید
 فرمود دشمن او دشمن منست و ممرض او ممرض منست و
 معروض و عدو و عن عدو اللہ است از خواب بیدار شدم .
 و نیز در رؤیا دیدم ماہ تناسی در پیش و ماہ ناتمامی بمقدار
 دونی فاصله در طرف مغرب جمعی کثیر بتمشای ایشان
 بیرون آمده نظر میکنند پرسیدم چیست و چه علامت است
 شخصی در جواب گفت از میان این قوم خارج شو تا سر آنرا
 بدانی بیدار شدم و از هر کہ پرسیدم جوابی و تعبیری نکرد
 کہ قلب ساکت شود تا آنکہ جناب شیخ از عرب بمجم تشریف
 آوردند و در خانہ حاجی ملا عبد الوہاب قزوینی کہ از علمای
 بلد بود منزل کردند و در مسجد جامع بنماز جماعت مشغول
 شدند و جمیع علما و فضلا بنماز حاضر شدند مگر حاجی ملا تثنی
 برغانی کہ یکدفعہ بیش نیامد و بعد از چندین روز عزم شہر

مقدس نمودند رکن الدوله علی نقی ولد فتحعلیشاه تابیار
 فرمانفرمای قزوین بود استدعا نمود که ده یوم توقف نمایند
 و میهمان او باشند و مخارج را در عهده گرفت اجابت فرمودند
 حاجهاتگیر میرزا پسر خود را که در سلك و لباس علما بسود
 فرستاد نزد جناب شیخ دعوت کردند اجابت نمودند زلسی
 در خارج شهر صله در ب کوشك نزد مصلای معلوم شهزاده
 عزیز در آن صحرا چادری چند برپای نمودند و پنجشنبه
 شیخ ده روز اقامت نمودند محفیر بام و پیش بلا تیر انداختند
 اخلاص کیش و ارادت اندیش بود هر روز بنماز جماعت چند در
 مسجد جامع وجه در خارج شهر حاضر میشدم و بسن دراز
 بزم روزی لب حویلی که برای تجدید و نو ساخته بودند
 ایستاده بودم و جناب حاجی ملا عبد الوهاب نیز ایستاده
 بودند با جمعی بسیار جناب شیخ برای تجدید و نو آمدند
 لب حوض و با جناب حاجی مذکور بلسان عربی تکلم نمودند
 جناب حاجی آقا اسمعیل کدخدای در ب کوشك بود خراست
 و بلسان فارسی گفت جناب شیخ میفرمایند این عو^صع مصلی
 است چرا علاصی برپا نمیکنید کدخدای عرض کرد شنیده ام مصلی
 بوده ولی نمیدانم چه موضع و بجه تقدار است جناب شیخ
 بفرمایند از کجا تا کجا است حاجی ملا عبد الوهاب عرض
 نمود جناب شیخ بعد از اتمام و شو برخاسته و دعوائی که

در دست داشتند خطی کشیدند از ستون و محراب و غیر^{هما}
 که خدای مذکور همانروز عطه بسیار آوردند و کنند ^(ا)نبره
 با سنگ و آهک چیده بودند ظاهر شد از محراب و جسد^{ارو}
 دیوار بنحوی که باعصا خط کشیده بودند شهزاده رکن^{وله}الد
 و امنای دولت و کدخدایان و اعیان و اشراف و علما و فضلا
 رتجار و کسبه تریب پنج هزار خلق برای نماز جماعت از شهر
 بیرون آمده حاضر بودند مشاهده نمودند بر ارادتشان
 افزوده استقیم و مستقر گردیدند و زبان بمدح و ثنای او
 بشویدند حاسدان حسد بردند و کینه ور شدند و کردند
 آنچه کردند قلم از ذکرش حیا میکند و بعد از ده بیوم
 بکمران رفتند بامر سلطان زبان باعزاز وارد شهر نمودند
 و اکثر اوقات شرف میشدند و سوالات طوکانه کلام الطوک
 لروک الکلام مینمودند چنانکه سئوال و جواب آن عروج و مشهور
 است خواستند در طهران نگاه دارند قبول فرمودند
 و دیناری از سلطان و غیره نخواستند و نگرفتند تحییرم
 از اینکه زیاده از هفتاد نفر ذکوراً و اثناً صغیراً و کبیراً
 از اهل عیال همراه داشتند مخارج ایشان از کجا میرسید
 جناب میرزا باقر نواب که اجل علماء و افضل فضلا بود و
 مجلل بود در خانه شیخ الاسلام قزوینی منزل داشتند
 عالمی در این باب مذکور و معروض داشت فرمودند جناب

شیخ احمد در فتنل بحری بزد عتیق احدی در رزی زمین
 پایان علم او نرسید و خود را فرید دهر میدانست و میگفت
 من شیخی نیستم و شخص اول ایران سهل بلکه هفت اعلیم
 میباشم واحدی از علما^۱ ایران و عرب قدرت بر تکلم نداشته
 و کتب او دلالت بر فضل و کمال او نمیکند فرمودند جناب
 شیخ احمد دیناری از ایران قبول نکرد هرآینه اگر طالب
 سیم و زر میبود زیاده از د و کرور از ملک عجم به عرب میبرد
 و صادقی و نماینده عالی و فاضل بودند مثل سایر علما حدیث
 کلمه فقه و اصول و حکمت بار نخوت در دماغ جانیشان ادعای
 کذب مدعی رتبه امامت و نبوت و دعوی الوهیت و ربوبیت و حال
 آنکه فهم بزاخفتش و خریل علم با عور بیش از آنها بود تریب
 بصد نفر از علما در مجلس حاضر بودند فرمودند علمای ایران
 را جز حیث و نفاس و استحاشه و طهارت مقصد علمی نیست
 واحدی قدرت بر رد جواب از نبود و در جواب حاجی مسلا
 آقا جانی که یکی از فحول علمای قزوین بزد گفت بن معتقد
 بکیما و اکسیر داشتن امیر المؤمنین ندارم ولی اگسیر
 جناب شیخ بگوید من دارم تصدیقش میکنم زیرا که صاحب
 بود و اکمال دین رسول نمود و جلالت اعنه را از طاهر نمود
 خداشناسی را او در میان خلق ظاهر کرد و کذلک در او ظا

او منصفین دیده و زیاده از حد تقریر و تحریر و بینسان گفته اند و تمامی بلاد ایران رفتند و اتمام حجت بر خلق و علما نمودند چنانکه شرح فوائد برهد ایت حکمای صفاهان مرقوم و شرح زیاده آقا سید حسین رود بارکی که در یزد بودند رفحول علما بود سائل شد و مرقوم فرموده اند و بکرمانشاهان رفتند و مدتی در آن بلاد توقف کردند با استدعای محمد علی میرزا ولد فتح علی شاه فرمانفرمای آن ولا و جان نثار این خاندان بود و خبر از آمدن او با مطاعون بایران و هلاک نمودن خلق را مرقوم دادند و سبب را اعلامت ظهور فرمودند و آنچه اخبار نموده بود واقع شد .

در اول کتاب مرقوم شد : کتب و رسائل قوم اقبالی بخواندن ننمودم تا آنکه فتاوی و رساله حیدریه جناب شیخ را جناب حاجی ملا طاهر یزغانی که از جمله علماء و فضلاء و صاحب کتب بسیار بودند دست کشیده پشت پا بر جمیع زرد بارادت اندیشی جناب شیخ اقدام نمودند و جمعی را تبلیغ کردند آوردند نوشتن و عمل میکردم و در خدمت جناب حاجی ملا طاهر بودم .

آمدن آقاسید محمد طباطبائی بایران

برای جهاد با روسیه

آقاسید محمد طباطبائی از کربلا بایران بقزوین آمد
در خانه آقاسید جواد ولد آقاسید حسین قزوینی منزل کردند
بشرب روس بروند جناب حاجی ملا طاهر صفحه کافسندی
برداشتند و نوشتند از فضل و اجتهاد جناب سید محمد و در
حاشیه آن جناب شیخ و برخی از صفات حمیده ذکر نموده
و این نذر بیمقدار دادند بهمراهی نفس مردم در خانه
حاجی سید جواد باو دادم در حالتی که قریب بظلمت آفتاب
از نماز فارغ شد پرسید که داده گفتم فلان باز کرد و خواند
تخانی فتن در تشریف از بود تحسین نموده گفت شاگرد من
بود دیگران در مدت سی سال بمرتبه اجتهاد نرسیدند ولی
جناب حاجی ملا طاهر در پنجاه سال برته اجتهاد رسید و
مستثنی از خواندن فقه و اصول گردید اوصاف لا یعد ولا یحصی
بیان کرد و مخاطب آقاسید جواد بود چون بذکر جناب
شیخ رسید انداخت و گفت با آمده ایم بجهاد برویم که
واجب است انشاء الله از جهاد اصغر برگشتیم بجهاد اکبر
ص پسر ازیم گفتم جواب را مرحمت فرمائید گفت بعد از رجعت

از جهاد

از جهاد روس جواب خواهم نوشت یعنی حکم قتل او سایرین
خواهم داد رفتند هرگشتند مغلوب و شکوب نادم و شیمان
از غصه این مرحله بیمار شد و در خانه جناب سید جسوار
بمد از اماله در ضرر لکن جان بداد خداوند او را مهلت
بجهار اکبر ندان .

حرکت شیخ احمد احساسی از کرمانشاه

بمسراق عرب

جناب شیخ محمد از فوت شهزاده محمدعلی میرزا
بکر بلا رفتند با اینکه پسر عالم و عاقل و کامل داشتند
ذکری از ایشان ننمود جناب سید کاظم را که در پیروز
خداستان رسید و چندی از آن رفتن بکر بلا دادند و ساکن
بودند وصی^{*} و جانشین خود نمودند و مکرر در مجمع خاص
و عام میفرمودند هو منی و انا منه لافرق بینی و بینه عزیمت
بشرب نمودند .

از حاجی میرزای جابوش شنیدم میگفت در آن سفر حاج را
بمکه میردم و مسائل لازمه از جناب شیخ سؤال میکردم و
بحاج میگفتم روزی عرض کرد که من بیست نه مرتبه بمکه مشرف
شده ام و اطمینان قلب در اعمال و مناسک حج خود ندارم
میخواهم در خدمت شما مناسک را بعمل آورم و متابعت

نمایم شاید خداوند قبول فرماید .

فوت شیخ احمد احساسی

فرمودند از مدینه ثمگذرم و طفتت این معنی نمیشد م
در يك منزل بیرون مدینه طیبه فوت شدند و در نزد قبر
رسول الله مدفون گردیدند بعضی از بیانات در باب سیم
ذکر خواهد شد .

حاجی میرزا علی اصغر مشلول از طایفه حاجی بیروز
سمیع رشتی که در کربلا تحصیل نموده عالم بی نظیر بود
در رشت غراز منبر میفرمود بیاناتی رامن جطه اینست زمان
صفر سن باجناب سید و جمعی اطفال بمکتب رفته عصر
مرخص شده درگذری که محل لعب اطفال ریستان بود
می ایستادیم چنانکه رسم آنجا بود صحف و کتب خود را زینیلی
گذارده بودیم بجناب سید میدادیم و امین تعاضی بود
بازی میکردیم و ایشان مایل به بازی نبودند در کناری بفراس
زنابیسمل بودند و بعد مال شریک را بلا اشتباه تسلیم
مینمودند هرگز میل بلهو و لعب نداشتند و بعبادت رب الارباب
مشغول بودند و پند ی در اردبیل بر ریاضت مشغول بودند

جناب شیخ را در خواب دیدند مراجعت برشت نمودند
 محمدرضا میرزای شهزاده اوصاف حمید و ایشان را شنیده
 بدیدن ایشان رفت و سوالاتی نمودند جواب وافی کافی
 شنید در جواب سؤال او رسائل زیاد بلسان پارسی در سن
 پانزده سالگی نوشته موجود است و مذکور شد که جناب
 شیخ احمد احسانی موصوف بصفاتى که در خواب دیده
 بایران آمده جناب سید بایک نفر مرد پیر زاهد متقی و عابد
 که در خاندان تربیت یافته و عمر مصروف داشته بهمراهی
 بقرهین و ه بزد رفتند یکی از علمای آن بلد میفرمود روزی از
 مجلس درس برخاستیم جناب شیخ فرمودند برویم استقبال
 سید جلیل القدری که امروز وارد شهر می شود جمعی با
 جناب شیخ بیرون آمدیم صافتی طی نمودند قافله پیدا
 شد از گرد و غبار قافله در کنار راه می میفرمودند قافله
 گذشت اثری ظاهر نشد و جناب شیخ سرعت در شسی
 نمودند واحدی را جرأت سخن گفتن نبود زیاده از فرسنگ
 از شهر دور شدیم ناگاه دیدیم جوانی بسن هفده یا هیجده
 با مرد پیری پیاده می آیند جناب رو بسوی وی و ایشان
 نیز بجانب ایشان کردند بیکدیگر رسیدند و دست در آفوش
 بسیار او را بوسید و دست او را گرفته روانه شهر شدند و تعالی
 خیران که سید کیست که جناب شیخ با استقبال وی بیرون

آمدند این مطلب مخفی بود تا زمان رفتن بمدینه ظاهر شد مرتبه شأن ایشان چون جناب صرزا از اعظام رشت بود و مشلول بود و بجمع علوم سرزور برده آگاه بودند ملازمین او را بر فراز منبر برده بعد از بواعظ و نصایح مفرمودند ای اهل رشت بدانید که جناب شیخ و سید تالی ائمه و مکمل دین و شریعت رسول الله بودند چون از اجله بودند طوایف بیشمار داشت و جای قدرت بر رد کلام او نبود و از جمله جناب ملا احمد ملاحی بود و از حکمای الهی بود تصنیفات و تألیفات بسیار در حکمت نوشته و ادراک خدمت جناب شیخ در یافته تمام علوم خود را پشت پا زده محوالموهوم و صحوالمعلوم ادراک نمود بعد از جناب شیخ در مجالس بزرگان مفرمودند احدی در روی زمین نیست که قابل فیض و افاعه باشد مگر احمد که بعد از جناب شیخ اعلی الله مقامه روحی له الفداء از مشرق الی مغرب سری میجتابند و سخن واحدی لایق و بیسازن و تکلم نیست و اکثری اوقات نزد او میرفتم و میگفتم جناب سید هستند میگفت او از جمله تلامذه ضمت و معتقد بجناب سید نبودند تا آنکه حقیر از کربلا مراجعت کردم و بلاهیجان رفتم بمتلمذ معتمد علیخان امین دیوان مشغول بعد از ورود بمنزل شنیدن ایشان بدیدن عبد ذلیل آمد و فرمودند

چه تحفه برای ما آورده ای عرض کردم خرمای خوب و مهر
 و تسبیح است تحفه که بلا فرمودند صد دینار بخردا میدهم
 کافی است و مهر نیز بقدری که بتوانم نیاز خواند دارم آخر الامر
 عرض کردم خطبه شرح تطنجیه جناب سید آورده ام به همین
 دارم . اندک ملاحظه و گفت ماژونم باخود ببرم بلی . بردند
 یوم دوم با هم باز دید رفتم جمعی بودند فرمودند احمد میگفت
 بعد از جناب شیخ احمد سری میجنابند ... خورد طپانچسه
 بر سر و بر صورت خود سبزه و نا خورد میگفت احمد تو چنین سختی
 وادعائی میکردی بسیار خوردی توبه کردم بلکه بعد از آن جناب
 آقا است روحی له الفدا براهل مشرق و مغرب لازم است اخمد
 فینی از آقا روحی له الفدا نمایند ای هزارجان من فدای
 پنجم منصفی باد که شبی راتحه حق استشمام و تصدیق نمود
 نعم ما قال .

به بیداری شبی آنکس که پرداخت بخرق خود لوای قرب افراخت
 الا ای سختگان خواب غفلت بیکدم کار عمری میتوان سا
 و از رحمت حق در و باد بی انصافی که در عمر خود نفس
 بانصافی نکشید یاد دارم زمانی که در مدرسه التفاتی
 به تحصیل مقدمات صرف و نحو و اشتغال داشتم و با طلاب
 مدرسه نزاعی بجاورات و شاجره اتفاق افتاد
 و بیجناب سید سخنان مستهجن بر زبان راند این عهد

ذلیل را طاقت نماند و احداً با صد نفر توانائی نبود بجزیره
درآمد م و گریه بسیاری نمود م ناگاه فارتگر ترك تاز غیب
بنده را ربود در عالم واقعه درمکانی از خارج شهر جناب
رسالت مآب صمد مصطفی صلی الله علیه وآله و علی مرتضی
و حسن مجتبی با مظلوم کریلا سید الشهدا^۱ در پیش و جناب
سید از عقب ایشان میرفتند بیوستین و لباس سبز و چشم راست
مخموری نزد حضرت رسول خدا شدم م و گریه بسیار نمود م
و عرض کردم طلاب تسنااس حقی ناشناس جناب سید راناسنا
گفتند و قدرت بر دفع ایشان نداشتم حضرت روی بجاناب
سید نمودند و فرمودند برای تو بگیرد اهرای تسلی ده جناب
سید روحی له الفدا در آغوش کشید و دست مرحمت بر سر و
صورت حقیر مالید و فرمود گریه مکن این اشخاص بچدم کردند
آنچه کردند بیدار شدم و بعد از یازده سال در کربلا پر
بلا شرفیاب حضور شدم همان لباس را دیدم پوشیده
شناختم و اقتدا بآن مقتدای حقی نمودم و نیاز فریضه را
بجای آوردم و اصحاب را تحیر دست داد از حالت حقیر
و دیگر از عدد شود الی آخر دلو روز ها متعبد بودم و شبها
متسجد و بنوافل ایام ولیالی مشتعل و بعد از فراغ نافله
شب عرض میکردم ای معبود بی نیاز و ما عرفتك و نمیدانم
چه شی هر چه هستی توئی خود را بمن بشناسان تا شبی

از عدد دلو الی آخر دلو یعنی : از هجرت ابراهیم تا آخر آن

بعد از فراغ از نافله آغاز اینگونه سخنان نمودم بعد انبسم
 معبود من کیست و چیست ناگاه بخواب رفتم جمعی از ملائکه
 آمدند و گفتند میخواهی بدانی که معبود تو کیست گفتم بلی
 مرا بردند با آسمان اول سیر دادند آنچه در آنجا دیدم
 در زمین ندیدم و با آسمان دوم بردند و سیر دادند دیدم
 آنچه را که در اول ندیدم و کذا سوم الی آسمان چهارم
 هر يك بالنسبه بفوق آن ظلمت مینمود دیدم آفتاب را از
 زوال گذشته طکی بسخت مغرب میکنند بنده را نگاه داشتند
 چنان مینمود که شب آن از روز سموات دیگر روشن و نورانی
 بود گفتم معبود من : پوشد او را طالم و لایة مطلقه را
 نمودند و گفتند نظر کن خواستم نظر کنم دیده را برای نظر
 کردن نبود چنانکه نظر کردن با آفتاب * دیده آب آرد چو
 بیند آفتاب * اشک مانع شد گفتم مرا بدانجا برسانید
 گفتند بدین مکان بیشتر نیاید سعی کن تا بدانجا بررسی
 التماس کردم قبول نکردند الحاج کردم گفتند حال رسیدن
 بدانجا ممکن نیست اصرار کردم بانگ بر من زدند برگرد
 نمازت نضاشد از دهشت از خواب بیدار شدم دیدم قریب
 بصبح صادق و فجر است .

بعد ق گوش که خورشید زاید از نغمت

که از دروغ سیه روی گشت صبح نغمت

حصه علماء محراب از تمییر آنها جز خدمت جناب سید رسیدم

و خواب عرض نمودم دست مبارك برسینه مبارك گذاشته و تبسم نمودند اصحاب جناب سید را احاطه کردند و گوش فراداشتند
 برای جواب بعد اشتباه شد برحقیر که آسمان چه آرام و شمس آن بودند با نفس ولایت مطلقه سید مرتضی لاهیجانی که از اصحاب بود پرسیدم گفت فرمودند من میدانم و جناب شیخ ابوشراب قزوینی فرمودند اشاره بسینه مبارك فرمودند حق فرمودند اگر بار دیگر سؤال کنی طفره خواهند زد هر يك سخنی بیان کردند مانع از تکرار سؤال شدند تا زمان رجعت بقزوین انتشار یافت خواب و جواب بین رجال و نساء بسمع بنت حاجی حاجی ملا صالح رسید که میخواشم خواب را جواب را بلا واسطه بشنوم آمد شنید و رفت و عریضه خدمت جناب سید نوشت جواب آمد باقره المین این بود بین خلق شهرت یافت در قزوین توقف نمود بشهرت رسید بهدر با اعمام امتناعی نکرد بگریلا رفت مانند تا زمان جناب سید خاتمه امرها نکتب فی باب الثالث انشاء اللیسه نمائی چه از بیت و ایذا بان نورین نهرین از علای عصر و تا بمین وارد آمد در سجده آخر در حالتی که سر بسجده گذارده عمامه بگردن پیچیده بقصد گشتن چون سر از سجده بطول انجامید و صدای ضیق نفس بگوش اصحاب صف اول رسید سر از سجده برداشت و از دست آن طاغیان و عادیان

خلاص کردند مدتی رنجور بودند و خنجر بر سینه مبارکش
 زدند و چشم مبارکش را بصدقه لگد و چوب از بصارت عاطل
 کردند به جبر و ظلم بمحفل خود بردند که اقرار بر کفر شیخ
 احمد نکستی بقتل میرسانیم بعد بیلا در عرب و ایران نوشتند
 سید کاظم شیخ احمد را تکفیر کرد جمعی از مستضعفین اعتقاد
 کردند از آنجناب اعراض کردند و سب نمودند از ایران بکربلا
 رفتند و قایح را کمانی فهمیدند اناهی و توبه نمودند اکثری
 بانکار باقی ماندند لعنت حق بر تمام منکرین و معاندین
 باد الی یوم و مادر و در خلق آن بزرگوار یک زبان خواهم
 به پهنای فلك تا بگیریم و صف آن زبها طك مدت سه سال
 زیاده گماشته سید مهدی طباطبائی برعکس نهاد نام رنگی
 کافر ثانی مهدی عباس بن صلوتین حایر سید الشهدا
 یک ربع فاصله بشریح حضرت سرگوش آنجناب میرد و ناسزا
 بآباء و اجداد از پدر و مادر و خود میگفت و آنجناب باحدی
 از اصحاب ابراز نمیکردند و گمان اصحاب که از مطالب
 و مقامات عالیه سائل است و معلوم شد بناسزا گفتن اشتغال
 دارد خواستند از بیت نمایند نهی فرمودند و مانع شدند
 زمانی که توقف داشتیم و بمجلس درس حاضر میشدم از علامت
 ظهور بیانات لایحیی مفرمودند اصحاب را استمدادی
 بهم رسید مفرمودند اگر قائم آل محمد در سنه هزار و بیست

وشصت ظاهر شدند نمم المراد والا بسیار طول میکشد
 ظهور حضرت ولی رجا کلى در ظهر است و به شرق و غرب
 واجب است از من کسب و اخذ علم نمایند و غیر من حراست
 کم از این مقامات گذشته مگر ظهور حضرت قائم نزد يسک
 است و در امر الله مستقیم باشید تزلزل در ارکان وجود خود
 راه ندهید نزدیک است من از میان شما بروم با یکدیگر
 متحد و متفق باشید مختلف و متفرق مشوید حق ظاهر خواهد
 شد روزی فرمودند نزدیک شده رحلت من اصحاب گریستند
 و ناله برآوردند آنجناب فرمودند سبحان الله راضی
 نیستید که من بروم و حق ظاهر شود ساطعی عرض کرد بعد
 از شما یکی پناه بروم فرمودند باحدى جایز نه بپند روزی در
 و کنار ملاحسن گوهر باشید خداوند در شمالیت نمیند ارد بر
 خدا الا زست حق را ظاهر نماید بیاناتی فرمودند در بودن
 ملاحسن گوهر چهل و پنج روز بیشتر نمیکشد که ظاهر خواهد
 شد و عالم را بنور جمال ازلیه روشن و بنور گرداند الحاصل
 روزی در مجلس در من بودم در کنار جناب ملاحسن گنجینه
 نشسته بودم جوانی بمن هفده سال وارد مجلس شد
 و مقابل جناب سید نشستند سپس بتجارت اهل فارس در
 غایت لطافت و نظافت جناب سید در حین نشستن آنسید
 جلیل القدر بقاعده عربی بد و دست بر سر نهاده برخاسته

تعارف نمودند و بعد از اتمام كذلك ملاحظه نمودند که طاعت
 این معنی و متعجب شد و گفت هرگز ندیده ام آقا با حدی
 باین نحو رفتار نمایند رفتن اصحاب و برخاستن جناب آقا
 بهرم اندرون حرم در عقب روان شدند الی باب بیت الحرم
 حقیر در خارج خانه میان کوچه ایستادم آمدند پرسیدم
 گفتند از جناب آقا از احوال این جوان عرض کردم فرمودند
 سید جلیل القدر است اصرار کردم فرمودند عنقریب بر شما
 معلوم شود و رفتند چنانکه در بیان بیان این مطلب
 شده است و دال بر شناختن میکند بیانات لایحی و لا یحصی
 از قبل و بعد هست که فکر و مرضی را مجال سخن گفتن نیست .

الباب الثانی

فی بیان قبل از ظهور من النوم والیقظه بر حقیر معلوم
 شد حاجی رسولی والد حاجی شیخ محمد نبیل قزوینی
 مجاور کربلای معلی بحقیق گفت و حال آنکه موافق با جناب
 سید و پسر خود نبیل مذکور نبود نزد یک عرقه جوانی
 سید و تاجر لباس تجارت در بر اهل شیراز هر ساله میآید
 بکربلا اگر زیارت آن است که او بعمل میآورد جمیع مشایخ
 کربلا و نجف و طحای ابران به خود میخندند و
 تناول میکنند حرم امام حسین میآیند و زیارت

میکنند و خود را زائر میدانند از قضایای الهیه آن سال
 را نیامدند بهمتبات و سنه دیگر آمدند بزیمارت جامعه کبیر
 مشغول گردیدند ملکوتیان جبر و تیان قدوسان و ناسوتیان
 حیران جمال و زیارت او بودند ارواح تمامی متوجه اهل بودند
 و از زیارت باز ماندند و بنده ذلیل در مجلس جناب سید سید
 مرتبه دیدم ایشان را و بصراحتی آنقدر مشغول است کتاب و
 استنساخ کتب جناب شیخ و سید بودم و بذكر مصیبت
 حضرت امام حسین مشغول شدم در عالم برهیا دیدم سید
 مجلل معززی را خبر از ظهور پیدا کرد هر چند پریشان نوشتم
 جواب را بقرمز نوشتند دادند ملاحظه مینوردم از اندرون
 بیرون آمدند هرگز کردم جواب را با سرگرمی قرمز چرا نوشتند
 فرمودند قائم ظاهر میشوند حکم بفرمایند که خلاق با مرکب
 قرمز بنویسند قبل از این اطلاعات کردم شاید مشغول افتند
 و شما ملاحظه را بپرا پریشان نوشته بودید عرض کردم اثر باید
 دال بر مؤثر باشد احوال پریشان است فرمودند پریشان
 نباش جناب شیخ و سید مری خلق بودند و بشرط ظهور قائم
 خلاف نیست و حقیقت از خواب بیدار شدیم آیام عید سلطانی
 بود بنوشتن شرح فوائد مشغول بودم و با تمام رسانده
 بودم کتاب مال حاجی مهدی پسر حاجی خلیل پدیده کسر

بود صبح زود آوردم بد هم خبر دادند آقا سید هاشم
 فوت شده و سید را که در خواب دیده و مطلقه نوشته بودم
 بیرون آمدند بصورت ایشان دیدم و او از اهل تنگابن
 بودند و افضل و افخم و حید و فرید زمان بودند و دیگر
 در عالم واقعه دیدم شخصی مابین ارض و سما* بند ای پلند
 ند امیکرد الیوم ند عوکل اناس با ما مهم روان از اثر آن -
 صدا و ندا آمدم از مدرسه التفاتیه گذشتم جمعیت و از حمام
 خلق را دیدم بسمت مسجد شاه قزوین میرفتند ایستادم علماء
 زمانی را دیدم با مرده خود عمایه بر سر بعضی بصورت گاو
 باشا خبای بلند از طرف عمایه بیرون آمده و بعضی بصورت
 حمار بهانگ نهیق و غوار میدوند بسوی مسجد شاه گفتم چه
 خبر وجه اوضاع است نفسی گفتم حضرت صاحب الزمان
 ظاهر شده اند و شخصی ندا کننده را دیدم مکرر همان
 کلام را میفرمود و خلق بهمان صورت و هیئت بسوی مسجد
 میدویدند قلیل از ناس را بصورت آدمی و انسان مشاهده
 کردم بیدار شدم زمان دیگر دیدم قائم ظاهر شده بتجسس
 و طلب ملاقات بر عم خود برآمدم و بسیار دیدم از کوه و دره های
 شامخ و عسقی اهر را نیافتم تنها رفتم و در یافتم و از خواب
 بیدار شدم و آخر الامر خوابی که دیدم اینست .
 شبی که قریب بعثت بود در عالم رها بحقیق گفتمند چرا کوتا^ص

در اقبال و خدمت رسیدن داری تا بتوانی عتاب کن که
وقت میگذرد و باز بتجسس عمو و ملائقی این عم بهر سمت
دویدن گرفتم نیافتم ترسیدم که نیابم و شاید رفته باشند
و در بیابان پر خار زرك پای برهنه دویدم ناگاه دیدم
خود را سراپا برهنه و مریان پاخورد اندیشیدم که ستر عورت
واجبست با این حال چگونند بدانحضرت برسم برگردم بخانه
جمله بیوشم برگردم باز گفتم دیر میشود و خیرسم ندم
میرفتم و میایستادم برهنه سزاوار نیست خدمت چنین بزرگوار
رسیدن آخر الامر بنفس خود گفتم میروم اگر قائم آل محمد
است لباس میدهد برهنه نمیگذارد و نیت خجل و شرمندگی
نیست دویدن گرفتم باك از خار و زرك و سنگ و کوه و پست و
بلند ارض نداشته رسیدم بچند الله صغوة بسته و حضرت
در قلب صف اول ایستاده طرف راست صف لشکر و از طرف
یمن آن بزرگوار رفتم و بین یدی الله ایستادم دیدم
لباس های فاخر پوشیده در بردارم تعظیم و تکریم بجای
آوردم اینك بتصرت و یاری آمده ام شمشیر قبضه شکسته در بین
راه برای جهاد برداشته در دست داشتم از بند و زایل
گرفتند و مشعل بزرگ روشن نورانی که در میل راه را تابانند
روز روشن در دست داشت یمن داد و فرمود پیش برو و لشکر
از تماقب تو بپایند و اشاره بطرف بین قبله محمدی (ص) و

مشرق نمودند روان شدم نفسی بمن رسید وگفت ایسمن
 مشعل روغن وکثافت دارد برگرد بگو شمشیر مرا بدست
 و مشعل نصیخواهم در جواب گفتم هر چه داده بهتر است
 اصرار کرد قبول نکردم گفتم حال گهنشیدی مشعل را از
 کتف کج نگهدار روغن بردوش و جاه ات ریخته نشود
 بانگ بروی زد م ای ملعون تو شیطان من شدی از قهری
 و کوری تو راست دارم و مشعل را معازی رأس نگاهداشتیم
 پروان شدم بیدار شدم و نیز دیدم صراط را کشیده اند مانند
 ریسمان بازگه ریسمان کشیده بازی میکنند و در زیر صراط
 شعله آتش بی چوب و دود و خلق بعضی برق لامع میگذرند
 و برخی بسینه و جمعی بپا درست میروند و از صراط همچنان
 نار افتاده میسوزند و بعضی به زحمت بسیار میروند حقیقت
 مشاهده حالت روندگان مینمودم بی اختیار گردیدم تو کسلاً
 علی الله رفتم بسرعت و شتاب چون توسط رسیدم نظر بآتش
 کردم و خوف کردم که بیفتم بفل گشودم و صراط را در آغوش
 کشیدم نفسی در کنار صراط تشسته مردم را میخواند حالت
 مرادید باواز بلند ندا کرد و فرمود بیا و خوف و اندیشه
 مکن دلیر شدم و سرعت رفتم گفتم این شخص که مرا میخواند
 و اطمینان میدهد گفتند امام جعفر صادق است چون بایشان
 رسیدم و گذشتم بیابانی دیدم بسیار وسیع و نورانی و عالی

که چشم ندیده و ثغنی مرغان خوشالجان بگوش احدی
 نرسیده بیدار شدم در آنوقت و در آن هنگام ملتفت خواب و
 جواب جناب سید شدم و ملائکه که سیر دادند مرا از سموات
 و در سماء راهمه نگاه داشتند و گفتند تا پایین مقام بیشتر
 نیامده ساهی باشی آن مقام برسی که نمودند و نبردند اصرار
 کردم بانگ هر عن زدند برگرد که نماز تو قضا میشود و چند ی
 نگذشت که جناب سید در کربلا فوت شد خیر بقزوين رسید
 آنزمان حاکم قزوين شاهرخ خان برادر حاجی محمد
 کریمخان گرمائی بود در خارج شهر بودند اهل قزوين از
 علما و فضلا اقدام در تعزیه جناب سید نمودند بکاگین
 را نیستند الا حاجی ملاعبد الوهاب رحمة الله و تابعین او
 که در مسجد شاه بتعزیه داری مشغول گردید و احدی از
 مجتهدین در مجلس تعزیه حاضر نشدند مگر ملاعبد الکریم
 اصولی ایروانی ساکن قزوين بود عصر روز اول تعزیه شاهرخ
 بشهر آمد و مغیر شدند که حضرات اقدام بتعزیه نمودند
 و اهل بازار نهسته اند حکم کردند پنج روز متوالی بعتند
 و علمائی که حاضر نشده و اقدام نکرده اند اخراج بلد شوند
 علما بمجرد شنیدن این حکم نافذ چون بوشان بسوراخها
 رفتند و مانند غوگان سرازاب مسجد شاه برآوردند حاکم مزبور
 ملازمین خود را امر نمود بخدمتکاری مشغول شداند و خود

حاضر میشد و وقتی جمیع حاضر بودند جناب حاجی صلا
 عبد الوهاب را مخاطب ساخته فرمودند اگر این تمیزه داری
 هستن بازار برای خدا بود و یا برای رسول الله چرا اقدماً
 نکردند و یا برای سیادت و ذریه حضرت رسالت بود حاجی
 سید باقر ذریه بود که پنج یوم در همین مسجد بازدحام تمام
 نوحه سنج بود بد جناب سید کاظم که حجة الله از جانب
 امام زمان بر شما بود ذریه رسول الله نبود جناب حاجی
 ملا عبد الوهاب زبان بمعذرت گشود غفلت شده با کساری
 پیش آمده فرمودند جناب حاجی عذر بدتر از گناه است
 مانند یزید این معاویه نمود از واقعه کربلا میگفت خدا
 نیامرزد پسر مرجانه را شتاب در کشتن حسین این علی
 کرد و من راضی نبودم و بیون خلفا بنی عباس بعد از زهر
 دادن و شهید شدن ائمه جمعی را گواه بر عدم جراحیت
 ابدان نازنین میگرفتند بشفاعت حاجی مزبور از اخراج گذشت
 اینک مرافعه نکند میگفت جناب حاجی شقاوت این
 حضرات از بنی امیه و بنی عباس شدیدتر و بیشتر است
 و مکرر میفرمود عداوت با خاندان رسالت و خاندان ولایت
 باین شدت تا با امروز از پیشینیان ظاهر نشده تا زمان
 وقوف حاکم در این بلد در آمد و شد بر روی ایشان بسته
 بود سبب اینکه زمان سلطنت محمد شاه بود حاجی میرزا
 آقا، وزیر باکل علماء ایران بد بود سیما با علماء قزوین

که بد و امر و تحصیل ازیت دیده از این جهت جرأت طهران رفتن و عارض شدن و با اجتماع بر دفعند داشتند لکن آنجا خاموش شدند و زبان در کام خموشی کشیدند و شدت انتقال خداوندی بیشتر و بانندك زمانی برگزیده ریاری از ایشان باقی نماند والله اشدّ بأساً و اشدّ تنكلاً .

الباب الثالث في ظهور الحقيق

چهل روز بعد از فوت جناب سید بیشتر نشد چنانکه حق فرموده در آخر خطبه قبل از شرح سوره بقره سبحانه اللهم يا الهی انک لتعلم انی فی يوم الذی اردت انشاء ذلك الكتاب قد رأيت فی ليلتها بان ارضی المقدسة التي قد صارت ذرة ذرة ورفعت فی الهواء حتى جاءت تلتنا هبتی فاستقامت ثم جاء خبر فوت الجليل العالم الخليل مصلی رحمة الله علیه من عنالك وقد اخبرت بعض الناس بنومی قبل الخبر فصلى الله علیه بجوده ثم صلى الله علیه بجوده ثم صلى الله علیه بجوده که در خطه شیراز صور دیده شده بین عرب و عجم اشتهاار یافت بعضی اصحاب بهوای جناب ملاحسین اول من آمن به شیراز رفته حاضر بودند ولی جز او شناخته تا چهل روز بعد شناختند و اصحاب کربلا نیز

رفتند و چگونگی معرفت حق بقول جناب ملاجلیل اردوبادی
 باین نحو بوده جناب ملاحسین شرح زهارت جامعه جناب
 شیخ رادرسجد وکیل درس و بیان میفرمودند روزی حضرت
 حق جل زکوه فرمودند اگر کسی بهتر از شما بیان نماید
 چه خواهی کرد عرض کرد اطاعت میکنم و مستمع میشوم
 وگذا بهتر از جناب سید باز عرض کرد اطاعت دارم حتی
 از جناب شیخ اطاعت کرد و رقی چند باو دادند بمجرب
 طالعده دیگرگون و متغیر الاحوال شدند حق اشاره بخدم
 ابراز کرده رفتند بمنزل خود راوی جناب ملاجلیل میفرمود
 جناب اول من آمن شبهها تصحیح بر خود می پیچید و نحو خوا^{بیت}
 و آرام نسی گرفت چون روز شد بعضی از صحابه که بهرمان
 کعبه کوی حق بودند میفرمود برویم نزد جوان تاجری که
 خوش بیان و شیرین زبان است عین حضور اصحاب بسا
 فاشع و او باو خاضع و ساجد بود انی اریعین و حد جناب
 اختلاف از روی لیل ظلمانی برداشته شمس حقیقت طالع
 و ظاهر عالم را بتور جمال ازلی ضور گردانید میصد و سیزده
 نفر از نقباء ایمان آوردند و توفیق ضیع به بلاد عرب و عجم
 با رسولان قوی دل ارسال داشتند و دعوت بحق نمودند
 من جمله رسل جناب ملاعلی بسطامی حامل توفیق به ارض
 کریلا بود و بعد از ابلاغ گرفتند به دارالاسلام بردند پاشا

بشد از ارتگراف باستانبول خبر داد و جواب آمد بیایید
 باستانبول در بین راه شهید نمودند که با داد سلطنتان روم
 را بگرداند و طبع نماید زیرا که از فحول علماء زمان علماء
 گریلا از جواب عجز داشتند گفتند ولایت سلطان را منحوش
 ساخته اراده سلطنت دارند چنانکه سلطان ایران محمد
 شاه و حاجی مرزا آقا سی سلطنت مشته ساختند و بردند
 در ماگو محبوس نمودند انشاء الله مذکور خواهد شد .

اول کسبکه آثار مبارکه حضرت اعلی را

بقزوین فرستاد

اول کسبکه کلمات منزله حق را بقزوین فرستاد و جناب
 میرزا محمد مهدی ابن حاجی عبدالکریم شهر بیاضبانشی
 قزوینی بود میرزا جواد خوارطبعنت شعار که مکرر حاجی
 ملا طاهر مرحوم میفرمود جواد خبث است در قزوین بود
 و منسوب بشیخی و از تلامذه جناب سید علیها الله بقول
 خود حاجی منور مرسله پسر را بایک جزوه از کلمات منزله
 بنزد ملا تقی ابن ملا قنبر موشقینی ابن عم آورد در پیسماغ
 سوزنگر حقیر را نیز خواستند حاضر شدم مضمون نامه خطاباً
 لحاجی والد ابن بود پنجهزار تومان ابریشم ما و حاجی عم

وسایرین تمامی بدریا فرق شد فواص و سیاح رفتند و سعی کردند اثری ظاهر نه ولی خداوند گنجی لانهایت بهما عطا فرموده تا یوم قیامت مصروف در اربم ذره کم نخواهد شد اینک فرستادم بخور و بیاشام و بخوران و اندیشه از تمامی مکن جناب حاجی میگرهست و میگفت ملائقی این جزوه از برای من پول میشود صرف عیال بشود اهل مجلس میرزا یوسف سوخته چناری جناب میرزا احمد کر بلائی لطفعلی حلاج تاجر و چند نفر دیگر جناب ملائقی بعد از قرائت صفحه از کلمات الهیه بحقیق فرمود چه میگوئی در این کلام گفتم اول ندارد تا معلوم شود چیست و چیست مثل سبک قرآنست کلماتی فرقانی نیست فرمودند از آنجا شیکه قرآن نازل شده این کلام هم نازل شده مذکور شد در آنجا جبرئیل از آسمان آورد اینجام باید جبرئیل بیآورد فرمود نمیدانم اینقدر دانم این کلام فوق کلام فرقان است و از همان مصدر صادر شده خوار حاضر جوش برداشت و رقص کرد که وقت انتقام من از قزوینی ستیما از برغانی رسیده روز دیگر بمسجد آمده برضرب آمد و اظهار امر حق و نصرت حق کرد بعد از چهل روز با جمعیت بسیار از قزوین بسمت کر بلا رفتند از کرمانشاهان امر شد بشیراز بلد الا^{سن} بیایند برگشتند بشیراز و هرست شنیدند رفتند .

سافرتهای جناب وحید بقزوین

جناب وحید آقاسید یحیی علیه بها^۱ الله پنج مرتب بقزوین آمده هر شهر حاجی ملا عبد الوهاب رفتند و در بعضی محاورت تکذیب جناب شیخ و تصدیق حکما نمودند و در ثانی صحیح کردند خلق را بتصدیق شیخی و حکمی و در ثالث استدلال بطلان معیت الدین معی الدین شیرازی و ملا رحیم تبریزی استدلال در علامات و ظهور حینمودند و رفسب شبهات حاضرین میکردند من جمله بیان کیفیت سؤال کرد شرح کوشر نمودند و خاص در خانه تبریزیها شرف شدیست بنده^۲ دلیل خاکسار و ملاقتبر عدو والاتیار ملا عبد الحسین در تقاضی و جمعی دیگر و حاجی میرزا بزاز مدعو بخروج چسار شو علیه بها^۱ الله سائل حاجی میرزا از جناب وحید علیه بها^۱ الله بعد از استماع این ندا بشیراز رفتیم و در کنار حق نشستم دلیل و برهان و بیانات خواستم بیان فرمودند و شرح کوشر را که کوچکترین سور قرآن بود طلب کردم فرمودند تقریباً او تحریراً عرضی کردم تحریراً قلم و کاغذ بدست مبارک گرفتند جواهرات و درهای ثمنین بر روی صحایف ریختند

بنحوی مرقوم و بسرعتی مسطور مینمودند که حرکات انامل
 طیبه معلوم نمیشد بدون تفکر و تدبیر و سکون علم زیاده از
 و همزار بیت نوشتند و بمن دادند ملاحظه نمودم کسسه
 در قوه بشر نیست اینگونه کلمات بدون تفکر و سکون قلم
 بنویسد یقین برحقیقت او و سلطان غیر او نمودم و پند
 فرمودند از یاری کننده و ناصر مائید عرش کردم صاحب
 شمشیر نیستم شمشیری بمن دادند جوهر دار برنموده
 و حقیر تبع جوهر دار بسیار خوب را دیدم مرتبه پنجسم
 زمانی بود که ظلمت اعلی در جیل ماگو محبوس بودند رفتند
 در جمعیت نمودند واقع شد آنچه واقع شد اشتهار ظهور
 و از دحام نقباد شیراز از محمد حسین خان آجودان حاکم
 آن بلد حق را به ظلم و جور بمجلس خود خواسته بمسئد از
 سؤال و جواب وافق کافی آن طعمون تالی این معاویسه
 مزید و شانی این مرجانه از بیت بسیار کردند و بطهران
 نوشت جواب آمد روان بطهران کردند چون باصفهان
 رسیدند منوچهرخان معتمد الدوله حاکم اصفهان در باطن
 خواجه دوسرا و در ظاهر خواجه گروه آقامحمدخان قاجار
 بود و سه سلطان دیده و بسیار زهرک و هوشیار و دانا و در
 علم شانه بینی ماهر و در ناصریه روضه الصفا و حبیب السیر
 بیان احوال شرح حال ایشان مفصلا مرقوم است استقبالی
 نمودند

نمودند و به عزت وارد عمارات صدری که سکن و نشیمن
 خود بود نمودند و نگاه داشتند و حارسین را جواب دادند
 و پطهران ندادند و مدت هفت ماه در آنجا توقف نمودند
 علمای بلد را خواست بیایند و صحبت بدارند نیامدند و تکفیر
 کردند بر آن سپهراوج عزت بسیار گران آمد طلعت قیام
 بد و امر حکم فرموده کلمات خود را بر مرکب قرمز بنویسند
 و نوشتند و بدست مؤمنین و دین آن بود صحیفه سجاده پیه
 را با قرمز یا مر او کاغذهای متعارف و صحیفه بابیه را با
 مرکب سیاه کاغذ تره اعلا بخط خوش هر دو را کاتب نوشتند
 و تصحیف و تذهیب و جلد کرده نزد علما فرستاد چه میگویند
 صحایف بخط خود بنویسید و مهر کنید معلوم و مفهوم خود را
 برهن هم معلوم شود تمامی بخط نفس بر . . . خود نوشتند
 خطوط مرقوم قرمز کفر و صاحب و قائل آن کافر و مهر کردند
 و صحیفه مدادیه خوب و نسر معش و قائل آن تالی نبوت
 آن حاکم صالی ضمیر و قلب شیز یوض بمجلس خود خواست و
 اظهار ساخت در جواب همان حکم را که نوشته بودند جاری
 نمودند فرمودند صحیفه سجاده پیه را دارید آوردند مقابله
 کردند مطابق و موافق کلمات سجاده پیه شد فرمودند افسر
 همه شما با این علم و فهم و مدرك خود را معزز حق و ماطل
 کرده و خود را از اهل ایمان و حق دانسته انکار حاجه الل

مینمائید تمامی از عمل نیک آن گوهر درج عزت خجسته و
 شرمنده شدند و از مجلس پراکنده کردند و این مطلب را
 بحاجی میرزا آقاسی نوشتند حاجی محمد رضای تاجر راوی
 است که در زمان سابق بحج صیفتیم با جمعی از اهلسیال
 صفاهان بمن راه بجانب شیخ احمد طهقی شدیم و مسائلی
 که لازم بود سئوال میکردیم روزی در منزلی از منازل خود متشاققاً
 رفتیم و بعد از جواب بمن زیاده از دیگران التفات فرمودند
 و گفتند جناب حاجی بعد از رجعت از مکه بخانه خسرو
 سلام ما را بجانب سید علی محمد باب برسان و بدینگر
 رفقا چیزی نفرمودند من از این کلام تعجب نمودم و سر
 بجیب تفکر فرو بردم و هر چند اندیشه نمودم احدی از آحاد
 باین اسم و رسم بنظر من نیامد و بعد از نظرم محوشد
 تا روزی که وارد اصفهان شد مردم میگویند باب را آوردند
 ممتد الدوله گرفت و نگاه داشت بخاطر آمد جناب شیخ
 احمد که در سفر مکه سخنی که بمن فرمودند این بوده است
 بروم و تبلیغ سلام کنم چون بباب الحکوه رسیدم دربان
 مانع دخول شد توقف نمودم آدمی از اندرون بیرون آمد که
 مانع وی مشوید داخل شود آدمی داخل حجره شد که
 منزل داشت نظرم بر صدر افتاد که در زاویه از زوایای
 حجره نشسته و دست راست بر روی دست چپ گذاشته اند

من متوجه ایشان بودم که ناگاه نظرم بر ممتد الدوله افتاد که در صف جمال مانند بنده ذلیل خاشع و خاضع دو دست در بقل رو بروی آن حضرت باذن او در نهایت ادب نشسته برگشتم متوجه او شدم که حاکم مقدر است نهیبی بر من زد هان بی ادب مشو و از حق روی بر مقام درست ایستادم فرمودند میخواهی سلام جناب شیخ احمد را بما برسانی عرض کردم بلی فرمودند آن باب منم و قایم را عرض کردم و بیرون آمدم تا زمانی که ممتد الدوله حیات داشتند احدی متصرف او نشده و بعد از فوت او مأهورین بطهران آوردند تا بکنار کرد رسیدند اعلام بوزیر کردند علماء را خبر دادند شمسوز وزیر شدند اگر وارد طهران شود فتنه برخاسته و خونها ریخته میشود سلطنت را تصرف و تمامی را بقتل میرساند و از بی مدرك تصدیق قول کاذبین کرده خزانه و اسباب سلطنت جمع است خائف شد چون حق جل ذکره طوفان ای بوزیر نوشتن بود که مرا بطهران بخواه و علماء بیایند صحبت بدارند تاحق و باطل معلوم شود امتناع نمودند و امر شد از خارج بما کو برده حبس نمایند آوردند در خارج شهر قزوین ببرند دهی از دهات شهر (آجوریند) شبهار توقف کردند حاجی محمد حسن جباری که از پیروان جناب شیخ و سید بود سه ساعت از شب گذشته بنده را باخسرو

برده مشرف شدیم عرشِ کرم حدیث دارد زمان ظهور
 قائم منتظر احدی باحدی از مسائل دینیّه و غیره محتاج
 نیست و از حضرت سئوال میکنند جواب میشوند فرمود تسبیح
 نخی نقذف او تلقی فی روعک مانشاء و بعد از تسلیم
 و انقیاد و ربه اطاعت برگردن نهاده دستی را که جناب
 شیخ وسید مکرر مفرمودند جز دست جبارک او را حرامست
 برسیده و مرخص شده مراجعت بشهر نمودیم همان ای ناظر
 و سامع رجعت را دلیل بی سعادتست ندانی و یا آنکه بر همان
 ایمان نیاوردن نشمری اگرچه در بودن از حضور نهاییست
 بی سعادتست است ولی باصوری رجعت واجب و بودن خلاف
 امر الله اول اذن و امر حق بر رجوع و ثانی حکم سلطانیست
 احدی را نگذارند بیایند خدمتشان برسند و ثالث از دحام
 خلق باعث ازیت حق میشد چنانچه حاجی نصیر تاجسیر
 در فرسخ پیورود قریه گلشکن مانده ملحق بحق شد شیب
 را در آن قریه بصیح رسانید بهمراهی برقله جبل رسیدند
 عرض نمود و امر بر رجعت فرمود برگشت و ایشان را بردند
 از میانه گذرانیدند عزلی از منازل اصحاب فرمودند میتوانید
 اسبابی مهیا سازید بدون اطلاع حارسین بهکاشی پنهان
 نتائید احدی از حال ما مطلع نشود و یا آنکه از طسک
 ایران بهلك دیگر برید دست تمدّی سلطان بما نرسد عرض

کردند بلی اسباب رفتن میباشد فرمودند چهل ماکورانهز
خطی و نصیبی از این جسد هست قبول نفرمودند و مردند
بجبل ماکو محبوس جز نفس واحد با او نگذاشتند و مدتسی
بودند و بعد بشهر تبریز خواستند و مجلس ناصرالدینشاه
که ولیمهد پدر خویش محمدشاه بود و ملا محمد امامقانی که
مجتهد و شیخی بود با حاجی ملا محمود ^{ملا}باشی ولیمهد
حاضر بودند و سؤال و جواب نمودند بنحوی که سه در
ناسخ التواریخ ذکر شده آن طهونین خبیثین گفتند و کردند
آنچه کردند اگر انکارحق نمیکردند واقع نمیشد آنچه سه
واقع شد و مدتی در زمان جناب شیخ مرآوده داشتیم
و معروف ایشان بودم فرض بعد از ایذا و اذیت بچهره یسوق
برده محبوس بودند جناب حاجی شیخ محمد نبیل تقریر
مینمود زمانی توقع آمد و از بیانات اصحاب چنان استنباط
نموده که اراده جهاد و حرب دارند جمعی باتفاق و بقدر
استعداد از وسیم و آلات حرب با خود برده بزم راه پیاد
با ما همراه شد بمنزلی رسیدیم سیب بسیار خوب داشت
هریک بقدر ۲ من زیاده خریدیم برای خوردن آن سرد
پیاده نیز صد دینار فلوس سیاه داد و هفت عدد سیب
گرفت همگی اصرار نمودند ما گرفتیم مکنات داریم تو نیازی
تا توانی تناول نمائید قبول نفرمودند تا بیرفیاب شدیم

آنچه که از زر و سیم و خلویات و چغای و قند ریخود بسرد ه
 بحضور حاضر ساختیم و نفس پیاده نیز هفت عدد سیب را
 بیرون آورده در حضور مبارک بر زمین نهاد حق جل ذکره بهیچ
 يك اعتنا ننموده و هر يك از آن سیبها را جداگانه و احداً و احداً
 برداشته بوئیدند و بیاناتی در باب آن سیبها نمودند تمامی
 حیران شدیم و باخود گفتیم اگر ما میدانستیم که حق عز ذکره
 را میل مفرط بسیب است خروار خروار میآوردیم فرمودند
 چنین نیست که شما گمان نموده و خیال کرده اید بلکه شما
 هر يك بقدر اعتبار و اعتماد خلق در منزل خود گذارده و کمتر
 را برداشته آورده اید از برای حق ولی این نفس حاضر
 جمیع مایمك خود را که صد دینار فلوس بود داده این سیبها
 را از روی حب و اخلاص بین یدی الله حاضر نموده صحیح
 برخود وسیلی بر صورت زدیم که خالص و خلوص نیت نیامده ایم
 و معلوم شد که چنین نبوده که اصحاب و احباب فهمیده
 مراجعت نمودیم و ایضا حاجی را ویست نفسی بحضورت اقدس
 معروض داشت که بر من تنگ میگذرد امر همیشه و از فقر و
 فاقه شکایت نمود فرمودند فقیر نیستی و غنی هستی تا سه مرتبه
 اصرار کرد همان جواب شنید بعد فرمودند ما را دوست داری
 عرض کرد بلی فرمودند محبتی که بماداری بفروش عرض کرد
 جمیع روی زمین را بمن دهند زره از محبت شما را نید هم

فرمودند کسیکه این مقدار را مالک باشد چگونه فقیر میشود
سائل ساکت شد .

تیر خوردن ناصرالدینشاه و گرفتاری

با بیگانان

—————

هدایت امر زمان سلطنت محمدشاه الی سه و چهار سال
دیگر زمان سلطنت ناصرالدینشاه بود که دامیه عناصرو
واقعه مازندران و زنجان واقع شد انشاء الله بآب ذکر
میشود و بعد تیر انداختن و ضربت سلطان واقع شد بنا به
اختلاف روایات حاجی ملاحسن موشتمنی مجاور کرمان
واز بیروان جناب سید علیه بها^۱ الله و نسبت بحفیر داشت
مذکور من ذکر بلا دوست تومان وجه تقدی بحیب الله خار
را ده که در طهران اخذ تمام از مقریان طک بود شیبه
سواری زدند خان مذکور با ملازمان سوار شدند و منبه
باستر خود سوار شدند از گرد سپاه خود را بکناری که خار
از منبر سلطان بود ایستادیم که بگذرد سه نفر بیسن
ایستاده جوانی وحده نزد سلطان شد و عرضیه گونه در
وگفت عرض دارم از نخوت و غرور و کبر گوش بسخن او نسد
خواست بگذرد عنان سلطان را گرفت و از رفتن باز داشت

طپانجه باو انداخت کارگر نیامد اسب خود را بلند کسبرد
و بجدار وصل کرد آن جوان قه از کمر کشیده بر طك زدند
اسب او حایل شد و خطا شد بقدر دو ساعت با طك در
گیرودار بود و سپاه بقدر صد فرسخ با طك فصل داشت
ممبر مضیق و راه عبور بسته شده تمامی نظر میکردند و قدرت
بر حرکت نداشتند گوئیا طك الموت قهض روح ایشان نموده
من جمله من و خان مذکور نزد یکتر بودیم و میدیدیم و
می شنیدیم مکالمات را و قدرت بر حرکت نداشتیم سلطان از
اسب بر زمین و پای او در رکاب مانده میکشید ضرب آن جوان
ختا بخطا صرفت فراموشان سبقت گرفتند یکی از فراموشان
تزوین پیش آمد باو پرداخت بآمد از گیرودار بسیار قه خود
را انداخت بر دهن آن جوان آمد و آن دو نفر که با او بودند
فرار کردند از دیوار باغ به باغ رفتند جوان وحده با جراحت
دهن و بدن با سپاهی در جنگ بالاخره از ضربت اعدا شهید
شهادت نوشید و ازین دو نفر باغ محصور درآمدند یکی
را جستند شهید کردند آن دگر نایاب شد معلوم نشد
برزمین فروشد یا بسما عروج نمود و بعد از مدتی طك
بهوش آمده التماس میکرد (ای ایران خلقی من سوز
نه اذیت ایله من) باز مدهوش شد بهمان حالت بمنزل
آوردند و نام طایفه باییه سکه خورد. الله الله قیامت گیری

اسلامیان بریا شهر و نشر و اهله را در گمان قتاد حکم عا،
 بگرفتن و کشتن طایفه شیخی نمودند و غارت کردن اموال
 و اسیر کردن عیال و اطفال ایشان زیرا که علماء فسوق و کفر
 و عصیان گوشیزد سلطان نموده که طوایف و تابعین شیخ
 احمدند بایں شده اند این بود که حکم بگرفتن و کشتن
 ایشان شده نمیدانم و چه نویسم و چه گویم از بدیع اول اله
 خاتم و بعد چنین ظلمی روی نداده و نخواهد داشت و چنانچه
 ملاقرهان بیدل تخلص کتب بسیار نظم و نثر از مصائب و غیبه
 نوشته در محفلی حقیر حاضر بودم میگفت در طهران بود
 و دیدم بچشم خود واقعه حاجی سلیمان خان و جناب میرز
 احمد که نام اصلی ایی وائی ملاعبدالکریم مشیره این طایفه
 بایں عظم شهداء پدر واحد و حنین و کربلا از ادنا و اعلا
 چنان بردند که ذکر ایشان را نتوان کرد زیرا که شمس
 آنچه در کتب نوشته و احادیث وارد شده افرات بیان میکند
 قلوب محرق شود و این بایں کاری کردند آدمی خجالت
 میکشد زکری از سابقین یکی از خوانین شقاقی و شاهسو
 وجهی آورده اند هفتصد تومان که کتاب اول واقعه کربلا
 را بنام او نوشته و ذکر نمایم و من خجالت میکشم بعد از این
 واقعه عظمی برأی العین مشاهده کردم نهایت خوشحال
 و خرمی و شادی بودند از سابقین بنویسم چیزی که واقعه

نداشت انتہی آخر چیزی نفوشت و فوت شد غرضی روزگار
چنین واهیہ یاد ندارد .

شمہ ای از وقایع قزوین

من جملہ قزوین آتش فتنہ چنان بالا گرفت ہرادر از برادر
پسر از پدر و پدر از پسر ہمزاری و تبری ہیجست از علمای
بلد استشہاد میگردند پسر از من نیست ہرادر من نیست
زبان را یارای تقریر و خامہ را طاقت تحریر نیست از جملہ
عہد ذلیل درخانہ حاجی ابوالقاسم ارباب معلم ہوں عصر
تنگ ارادہ خانہ نمودم جمعی از اہیان کنار حوض نشستہ
بجائی خوردن مشغول بودند گفتند ہما و ہمد از صرف
چائی ہر وہد در مجلس نشستہ ہوں گفتند شما را زنیسی
میخواہد رفتم گفت آقا کوچک کرمانشہائی ہمسایہ اخبار
کرد کہ ارادہ دارند امشب جناب آخوند را بگیرند خہسر
کنید خانہ نیاید و مخفی شود حاجی ارباب ہمچوہ شنیدن
این واقعہ خائف شد و گفت درخانہ من معان و از شہسر
بیرون بروکہ در قوہ من نیست نگہداشتن شما جناب حاجی علی
برادر بزرگ ارباب فرمود در چنین وقتی باید معلم را نگاہداری
نمودن نمیگذارم و او را پنهان میدارم و چون ارادت داشت

زیرگوش آهسته فرمود اگر کتب دارید مخفی تعائید خود بساز
 و ملازم اسلحه پوشیدند به راهی آمدند به سرگذری ایستاد
 و من بخانه همشیره کوچکتر از خود در آمدم و او را همسرا
 آوردم چادر شب به سر چوب بردست گرفته سرکوچه رسیدم بمس
 سید محسن ابراهیم آبادی ساکن شهر شهر بهایی گیس
 را دیدم با دیگری در سخن بودند برخیزدم گفتم اینک
 از آن طایفه است همشیره شنیده چوبی چند بر او زده لاله
 شده بخانه در آمدم کتب را میان تنوری گذاشته خاک ریخت
 با گل اندود کرده بر آمدم و در خانه حاجی مذکور مدت چهار
 روز مخفی و شبها بیرون آمده با خدای خود در مناجات
 و راز نیازی داشتم الحق لذتی که در مدت اختفیات
 مناجات بردم که در عمر خود دست نداده بخانه در آمد
 جمیع اموال و متاع را بردند و دست بکتب نیافتند و اساسی
 را کرات مرات نوشته بدیوانیان داده و خزانه سلطان برد
 چگونه که ناگفتم بهتر است این کلمات را نوشتم تا مستقبلاً
 قدر عافیت دانند و شکر نمایند و از این جمله چنانچه
 ملا عبدالحسین ورتقانی که شهیر بقاتل حاجی ملا تقی بو
 و حاجی نصیر و ملا قنبر و غیر و حاجی شیخ محمد نبیل تاجر
 در تبریز با اینکه از تجار معظم بود بهرحمازی ترسای سوار و
 کاغذی به سر و سر و صورت ماست وارد مالیده تمام بساز

گردانیده و گذا سایر یلاد ایران بدانید ای ناظرین و مؤمنین
این بود حال مؤمنین بد و ظهور الی بهیست و پنجسال در ^{پیت} این
امر مأمور بسزخی نوشتن بودند بسا کاتبین را در حیسن
کتابت با کتاب قرمز گرفتند و بردند بشهادت رسانیدند حقیر
با اینکه ارباب مقرب بود در خانه او معلم بودم برای نوشتن
صفحه و سطری ناگهان داخل منزل میشدند کتاب را در زیر
توشکی که بر روی نشسته بودم پنهان میکردم میردم و زننده
میشد م دل و روح و جان میرفت و حیات تازه وجدید عنایت
میفرمود حق شمال و طلعت مقصود را از چهره یق بشهر تبریز
آوردند و بنوعی که ذکر شده شهید نمودند الا لمنة الله
على القوم الظالمین .

باب چهارم

در بیان حال اول من آمن و شهادت در سنه اول حقیر
بکربلا و خدمت جناب سید علیه بهاء الله رسیدم در مسجد
گرفته مستکف بودم و از جظه فحول علما و فضلا زمان غیور
بودم و بمجلس جناب سید تشریف نیاورده در سفر دوم تشریف
داشتند در سفر سوم و چهارم و پنجم نیز بودند و در حین
حیات جناب سید بقزوین آمدند و اصفهان رفتند و اجناب

سید محمد باقر مدت هفت ماه گفتگو کردند و اثبات حقیقت جناب شیخ و سید باو نمودند و بعد بشیر از رفتند و شرح زیارت مشغول بودند تا فوت شدند جناب سید و ظهیر قائم و اول مؤمن ایشان شد و از آنجا بخراسان رفتند و خلق را تبلیغ مینمودند و بعد بقرهین آمده بمزم زیسارت و مشرف شدن و نقطه اعلی در چهریق صحیوس بودند و چند شب در خانه آقاهادی بن حاجی الله و بر دی علیه بها^۱ الل مانند و حاجناب طاهره معاوره و مکالمه نمودند و رفتند مشرف شدند و مراجعت بخراسان نمودند و علم بریا و آشکارا کردند احباب از هر سمت بسوی او رفتند غوغا و ضوضا از خلق بلند شد شهبزاده حاکم اول من آمن و اصحاب او را بخوشترین وجهی روانه نمود آمدند بصحرای بدشت رسیدند آنحضرت من آمن با اصحاب خود و جناب طاهره نیز با جمعی در آن جمع شدند و محشری شد و تشر آمد آمدند قره سبب بازندران خلق سر راه برایشان گرفتند و مانع عبور ایشان شدند احباب سعادت مآب بشیخ طبرسی رفتند دقتسما ع دشمن مینمودند خصوصت غلظت گرفت از جانب سلطان لشکر، باتوب و توپخانه بسوگردگی عباسقلیخان مرینج لاریجانی بشیخ طبرسی که جزیره^۲ از جزایر بیشه طبرستان و مازندران است آمدند و معدود قلیل بالشکر کثیر خونخوار لیا سیف و

قداره یازده ماه بدفاع مشغول بودند و اگر مأمور بجهت سادات
 میبودند بمصداق آیه کریمه " کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة " ^۱
 در مار از روزگار لشکر کفار و عسکر اشرار بر میآوردند چنانچه
 تفصیل شجاعت و دلیری و استقامت جنود اختیار در ناسخ التوار ^۲
 مذکور است آخر الامر تماس بدرجه رفیقه شیعه شهسادات
 رسیدند الا قلیلی و اکثر ایشان ظاهر ظاهر از فحسول
 علما زمان و فقهاء دوران بودند ، " الا لعنة الله على القوم
 الظالمین ابد الابدین و دهر الداهرین " .

ذکر چند نفر از شهدای قلمه طبرستان

وحوادث دیگر

—————

از جمله شهدا جناب اول من آمن بمحضرت نقطه بسود
 که نام اصلی ابوی ملاحسین خراسانی بود و از متلمذین
 جناب سید مرفوع که رب اعلی او را جناب سید علی نام نهاد و
 عماد سادات بر سر او گذاشت و منجمله جناب قدوس بسود
 و ناض حاجی ملا محمد علی آخر من آمن بالنقطه و او را گرفته
 بسیاری برده با مرشرف الملما آن بلد گروهی اورا بخواری
 و زاری شهید کردند حاجی ملا یحیی حازند رانی کسبه
 چون مؤمن بود لمن هر عالم بلد میکرد و میگفت صفاتی که

در جود و سخاوت و گرم و عنایت و رحم و مروت و حلم و علسه
وخلق نسبت به رسول الله میدهند و در کتب مسطور است که
آن بزرگوار ظاهر و باهر بود و اگر آن گوی بگو و تون بتون ا
را شهید نمیکرد و او زنده میماند همه طایفه ما را شهید
خودش نگاه میداشت فرض سختانی در باره آن طمسون
در وصف جناب مرفوع بیان میکرد در مجمع عام که قلم از ذکر
حیا میکند چه گویم و در وصف آن مظلومان که جهان چنان
گریست از اول بدیع الی زماننا گریست اگر آیاتی که در
قرآن مذکور است بخداوند به موسی عنایت فرموده دم و قم
و ضفادع و خیره و خون گریستن آسمان و زمین بمد اژنها در
امام حسین (ع) حقیر تعالی را شاهد نمودم زمانی که
در لایع جان بودم خاک سرخی شبها بر سفالها میبارید
مردم را گمان که خاک سرخ کوههای عراق است از شد
وزدن اریاح باین دیار آورده و معلومست و پهرن حقیق
خواستم از روی سفالی پاک نمایم ممکن نشد و طخ را دید
که روی هوا را چنان فرو گرفت که روز را مانند شب ظلمات
تاریک کرد و هر کجا که بر زمین فرود آمد اوراق اشجار و گیاه
خوردند و صدای ایشان مانند رعد و برق بود و ستار
گیسودار که نوزده دنباله داشت مدتی ظاهر میشد در
سماء طرف مغرب و صبح را بطرف غربی بحری غروب میکرد

و قرص آفتاب صبح سرخی بی نور طلوع میکرد و وقت غروب مانند
آتش سوزنده میسوزانید و رنگ او برنگ شعله آتش سرخ رنگ
بود اینگونه علامات را مالانهایه مشاهده نموده ام و ۲۷ ماه
رمضان در لاهیجان بودم هوا تیره و تار شد ابر سیاه
ظاهر و پیمان تاریک شد گمان شب کردند حاجی ملامحمد
امام جمعه آمد بمسجد حقیر حاضر بودم نماز ضرب و عشا
را ادا نموده و اکثر خلق افطار کردند و تگرگ بمقدار تخم مرغ
کتر کیوتر بیشتر باریدن گرفت گاو و گوسفند و آدم کسودر
صحرا بودند پناه بدرختان جنگل بردند بسیاری از حیوانات
را در لاک ساخت و سفالها را خورد کرده بنده حقیر را حجره
در مدرسه اکبری بود حسب الحکم امام جمعه بتدریس
مقامات مشغول بودم در وقت فرود آمدن تگرگی بسفال آمد
و شکست و جستن نمود بر سر من آمد با اینکه عمایه بزرگی بر سر
داشتم ورم کرد مدت يك ماه همان موضع آماس کرده از وضع
او آرام نداشتم و کذا میرزا احمد ثانی خوش سیما و به لقا در
غایت حسن و جمال و کمال با ورع و تقوی و پرهیزکاری نزد
حقیر مقامات میخواند عادت بنماز شب داشت و زنان
و دختران زیاد طالب او بودند فوقاً لله شب بیست و ششم
ماه رمضان میان حمام باتبع دلاکی ... خود را برید و ادا
مرتکب عمل فاحشی گردد مانند جوان بی هاشم زمسان

رسول الله ... خود را ببرد ، الح

غرض آنچه در احادیث واردات زمان رسول الله و بعد از
 حادث شد در این ظهور حادث شد مع هذا رب اعلى روح
 من في الطلک فداه در بیان مفرماید در باب معجزات قبل
 صحتی ندارد معجزات جز آیات نیست که هزارود و هشت
 و هفتاد سال از ظهور گذشت احدی از اتیان بمثل آیه سه
 یا سوره نکرده عجز گل خلق معلوم شد اگر میتوانستند اتیان
 مینمودند آنها را ریمه در سوره محمد (ص) ذکر شده
 اشاره باین ظهور بود که ظاهر شده و اتیان بمثل آنها نشد
 سی و سه سال از ظهور بیان میگردد واحدی قدرت بر اتیان
 مجعوله نیز نداشت در باب مقتول شدن حاجی ملا تقی
 نفسی اقرار نمود که من کشته ام و احدی یامن نبوده سبب
 قتل شرك او و سب نمودن جناب شیخ و سید بود اولیای
 او تشنیدند و ده نفر را کشتند و آتش زدند و سوختند و حال
 آنکه در شریعت رسول الله قائل متمد شد مقتول واحد
 قصاص نمیکند کردند آنچه کردند در هیچ کوری چنین ظلمی
 ظاهر نشده و خود را اعلم علماء شمرده الحمد لله تمامی
 بسزای خود رسیدند و جزای عمل خود گرفتار شدند
 و اصل اصیل نیران که مرجع ایشان بود و اصل گردیدند
 رب لا تذر علی الکافرین دیاراً آشکار و هویدا گریاید واحد

الباب الخامس

در بیان احوال آمدن رسل و رسائل از قاریس یقزویین قبل از بردن رب اعلی روح عسواه فداه آیاتی بود که جناب آقای محمد مهدی مذکور برای والد خود فرستاد و قبل از گردش و در مازندران شهید شد و بعد رسائلی بود که جناب آقای میرزا محمد علی پسر حاجی ملا عبد الوهاب قزوینی برای والد خود فرستاد روزی حقیق باعم خود ملا قتیبه علی خد متشاکان رسیدیم خلوت نموده بر سر در محله جناب ملا صادق یزدی که محرمان خاص بود نشانید و بعد سخن کردند احدی را نگذارند داخل مجلس شود هفت جزو از آیات از بقل خود بیرون آورد و بحقیق دادند فرمودند بهتر میخوانی خوانسدم و فرمودند چه میگوئید در حقیقت ایشان عموی مزبور ساکت شدند و از جناب حاجی مزبور سؤال نمودند که شما چه میگوئید و در این باب فرمود کلمات بسیار بلند و سبک قرآن میماند جز تصدیق کردن چاره کردن چاره نیست و بعد از زمانی چند که گذشت در حضور صبی طیح فتی القزوینی عنوان مطلب نمودند که این جوان برای چند جزو از آیات جناب باب روح عسواه فداه

ماسواه فداه برای من فرستاده و کاغذی نوشته که اگر تصدیق
 نکنی و ایمان نیآوری مانند سنگ گردن تو را میزنم بملاقبیر
 همو گفتند هفتاد سال از عمرم گذشته احام زاده ها و آستانها
 شمعها روشن کرده و شبها گریه و زاری نموده از غم بسدا
 مسکنت نموده و پسر بمن عطا کرده حال چنین کاغذی بمن
 نوشته بعد از خجالت جناب میرزا علیه بهاء الله فرمود راست
 میگوید و حق بجانب اوست و او نیز در مازندران بدرجه
 رفیعه شهادت رسید .

بعد از نردن ربّ اعلى بما کو جناب ملا جلیل اردوبادی
 تشریف آوردند و در خانه حاجی ملا ابوتراب واعظ منزل کردند
 حقیر شنیدم و خدمتشان شب رسیدم و جمعی را اخبار
 نمودم و بخدمتشان رسیدند مگر خدمتشان مهربسیاست
 و سئوالات مینمودم در جواب ضایقه داشتند یعنی اطمینان
 با اهل مجلس نداشتند بخانه بروم و شبی چند بخدمتگذاری
 مشغول بودم الحق جلیل القدر عند الله و عند اولی الامر
 بود که در حقشان رب اعلى روح ماسواه فرمودند ما صغیر
 جسمك و کبر سئوالك و مدتی ماندند تا اهل اختیار نمودند
 یعنی آقاها دی پسر حاجی الله وردی و حاجی اسد اللیسه
 علیهما بهاء الله زنی از خویشان خود باو دادند و متحصّل
 مخارج شدند و احباب نیز معاونت میکردند در حلکابست

حاجی ملا تقی برغانی فرار بحازندران نمودند و بدرجهه رفیعه شهادت رسیدند .

و از جمله علما جناب ملا یوسف اردبیلی مؤمن و حیدر بود بدو ظهور بود در خانه حاجی اسد الله مذکور آیات میخواندند از روی شغف و شوق و رقص حقیر چون از حالتشان مطلع نمودم بسیار محزون میشدم و گفتم سبحان الله آیات را باید یا وضو و خضوع و خشوع خواند این مرد برقص میخواند عرش کردم جناب روی بقبله جالس شوید بخضوع و خشوع بخوانید اینگونه حالت محبوب نیست فرمود صبر کن تا حبیب بیاید و متوجهماند و او مردی جلیل القدر بود سید مرتضی از جمله علما زمان صاحب کتب تصنیف و تألیف بود و از جمله شیخی بود سه سؤال نموده از رب اعلی زمانی که در جبل ماکو محبوس بودند جواب را به جناب ملا یوسف عزیز سر داده بیاورند از ماکو بهترین آوردند سواد برداشتند و اصل خط الله را با خود نگاه داشتند چون سواد رسید بسیار متفیر شد و گفت خلاف قول الله کرده و مکرر در مجالس و محافل میگفت این را و سؤال را احتمال داشت جناب شیخ و سید علیهما بها الله جواب بگویند ولی يك سؤال دیگر جز امام زمان قائم منتظر احدی نمیتوانست جواب بگویند و از کلمات رب اعلی شرح سور بقره نوشتند و مکرر بحقیر میگفت جناب

شیخ وسید مرحوم نمیتوانستند چنین شرحی نویسند و مردم
 را تحریص و ترغیب مینمود و تبلیغ میکرد بحقیق امر نمود فروها
 ربّ اعلیٰ را برای مردی از اهل لاهیجان نوشتم و اسباب
 فراهم آورده بماژندران هرود در حکایت تیرانستند از
 ناصرالدین شاه برگشت و ملاحسن کله دره در شیخ طهرسی
 بود بعلت بطون از قلعه بیرون آمده بقدریخ خود را پلاهیجان
 رسانید و برخی از حالات و کلمات و آیات جنال اول من آمن
 و آخر من آمن را باو گفت و کلمه اول من بایع لی محمد ابن
 عبد الله بالکلمه اعراض کرد و بر فراز منبر بعد از نماز
 جماعت سبّ و لعن کرد مردم و مظلوم ازل و ابد شد
 و جناب شهدی محمد رحیم برادر حاجی شیخ محمد نبیسل
 از جمله فدویان و جان نثاران او بود از این حالت اعراض کرد
 حقیر را گفت برو بگو از طاجرا اعراض کردی این باب ادعای
 خدائی دارد اول مردم را بدین رسول الله خواند تا مردم
 جمع شوند حال میگوید من اللهم و تمام خلق بمیودیت خود
 میخواند شهدی مزبور گفت برو بگو مدتی ما را دعوت بحقیقت
 جناب شیخ وسید مرحوم و جناب باب نمودی که ظمهر
 کلمه الهیه است حال بالای منبر سب و لعن میکنی و میگوئی
 باطل است من که بقول تو معتقد و معتقد بودم که جناب
 باب حق است اگر در این بین مردم چه حالت داشتند

کافر بودم یا مؤمن حال باز آمد و گوش بسنخنان منحرف تو دارم
 بعد از ده سال منحرف شدی و گفתי این هم باطل چنانکه
 در این موضوع گفתי آمدن نزد تو حرام و خلافت حال که با
 کافر بمیرم با اعتقاد خود باشم بهتر است جناب حاجی شیخ
 محمد بلاهتجان آمد و میل کرد جناب سید مضمون را به بیعت
 و سخنی چند با او بگوید با حقیر نزد او رفتیم بسیار سخن گفته
 شد اثری نکرد و آخر بسزای خود رسید و بلایای عظیم
 گرفتار شد پایهای او را بریدند و بسیادت نیران واصل
 گردید .

و از جمله علمای زمان که بدایت امر ایمان آوردند
 جناب ملا عبد الکریم شالی بود شرح حال آن مؤمن و حیدر بنحو
 اختصار مذکور میشود زمان جناب شیخ از علمای اصول معروف
 بود باغی داشت مشهور بسوزنگر سه دانگ با برادران دینی
 عبد الحمید و عبد المجید علیهم بها " الله مشترک و سه دانگ
 دیگر را این غم حقیر ملائقی ابتیاع نمود یضمانت ایشان باین
 سبب او را مایل بشیخی و از پروان جناب سید گردید الی اول -
 ظهور ملا جواد خوار چون واعظ و صاحب تقریر و نطق و شیخی
 بود مسجدی و محرابی و منبری برای او مهیا نمودند و جمعیتی
 فراهم آوردند و بسیاری از خلق بشوق و شغف بقارس برد منجمله
 جناب ملا عبد الکریم بود پیاده بکرمانشاهان رفتند توقیع نازل
 کردند از راه خشکی بمانند .